

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

جو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

سیاسی	Political
-------	-----------

اقتباس از سایت راوا

<http://pz.rawa.org/66/66spanta.htm>

سپنتا، نیلوفری در لجنزار یا مرتدی دنبال دار؟

کالبد شکافی یک روشنفکر مسخ شده

هم زمان با فیصله امریکاییان دایر بر نصب اجنت دیگری به جای داکتر عبدالله، زدن دهل و نغاره با صدای کرکننده‌ای شروع شد چرا که به اصطلاح وزیر خارجه جدید، چهره‌ی ناشناخته‌ای بود و باید طوری برایش تبلیغات می‌شد که نه تنها به مثابه ستاره‌ای نو ظهور بلکه غنیمتی که در تاریخ معاصر افغانستان همنا نداشته و سراسر «آکادمیک» است و شعر است و ادب است و جهان‌شناس و افغانستان شناس و... معرفی می‌گردید. تلویزیون‌ها و رادیوها پروانه‌وار گرد او حلقه زدند و هرچه در فن بزرگساز و اغوای افکار داشتند به کار گرفتند تا به گوش مردم حیران و بهت‌زده پف کنند که پس از اسماعیل، قدر دومین گل دلفریب از بوستان ولایت نایغ‌پرور هرات باستان را بدانند که پشیمانی سودی نخواهد داشت.

این ماه منیر که امریکا بیش از کاندولیزا رایس برایش هیاهو نمود کسی نبود جز داکتر رنگین دادفر سپنتا. پایان داستان به همگان معلوم است. او از پارلمان جنایت‌سالاران هرویینی رای آورد و اکنون به مثابه وزیر خارجه با جنایت‌پیشگان و ارادل و دزدانی که منحصبت وزیر، معین، سفیر و سکرتر از سوی «ائتلاف شمال» منصوب شده اند، نرد عشق می‌بازد.

با این هم، آیا در مرداب آزاردهنده‌ی دولت افغانستان نیلوفری رنگین رویده است؟ برای پاسخ، نه فراوان شنیدگی‌ها از داخل و خارج، نه حرف‌های آشنایان و حتی همصنفانش را در دوران جوانی و عیال‌داری بلکه قسمتی از گفتارش در ولسی جرگه (متأسفانه همه‌اش در دسترس نبود) و دو مصاحبه‌اش با تلویزیون «طلوع» را مبنا قرار می‌دهیم.

از مصاحبه او با رزاق مامون در «طلوع»:

«مامون: چگونه شما تصمیم گرفتید که به یک چهره بحث‌انگیز تبدیل شوید؟

سپنتا: من تصمیم نگرفته‌ام بلکه این سرنوشت تاریخی افغانستان و صف‌بندی نیروهای سیاسی و شاید هم تا حدودی صراحت من و باور من به صراحت زبان در بیان آراء و افکار خود من به وفاداری به وطن، به مردم افغانستان و دفاع پیگیر من از دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زن باعث شد که در مواردی شاید عکس‌العمل‌هایی برانگیزد و این موجب مباحث زیاد گردید... ولی به همه حال من خواهان بیشتر طرفدار زندگی آرام و بدون درد سر هستم و در جایی هم که باید جدال صورت بگیرد بیشتر طرفدار یک شیوه آکادمیک، اخلاقی (اخلاق سیافی، جمعیتی، دوستی با اخلاق گلبدینی؟) و محترمانه هستم.»

«سرنوشت تاریخی افغانستان؟» گره زدن سرنوشت تاریخی یک کشور به «بحث برانگیز شدن» خود غیر از تبارز خود بزرگ‌بینی بیمارگونه‌ی یک شهرت طلب و مقام پرست که در چپ‌گرمک کنونی به خوش‌ترین رویایش وزیر شدن- دست یافته، چیز دیگری نیست.

اعترافی از سپنتا

یکروز بعد از انتشار این مقاله در سایت ما خواننده ارجمندی از امریکا سند ذیل را برای ما فرستاد: اعترافی به زبان خود یک مرتد دروغگو در باب «چپ انقلابی» بودنش. حالا معلوم نیست کجای او را مارگزیده بود که از یکطرف ایام «انقلابی» بودنش را از ۱۴ سالگی بالا نمی‌برد اما از طرف دیگر این اعتراف از دهانش می‌پرد؟ حتما فکر می‌کرده کجا آنقدر بدشانس است که مصاحبه‌ای خپ و چپ با روزنامه‌ی ترکی زبان

اسباب رسوایی‌اش شود. به راستی که رقت انگیز است وقتی خدا مرده را می‌شیرماند.

خواهران گرامی

درود های بی پایان نثار تان باد! بعد از مطالعه مطلب در باره سپنتا، خواستم قسمت هایی از مصاحبه وی با خانم یاسمین چونگار از روزنامه «ملیت» چاپ استانبول را که به تاریخ ۲۰ اگست ۲۰۰۶ انتشار یافته ترجمه و برای تان تقدیم دارم تا اگر مورد استفاده قرار گیرد.

تحصیل کرده علوم سیاسی در ترکیه، وزیر خارجه افغانستان

سپنتا، وزیر خارجه افغانستان که در سال ۱۹۸۱ از فاکولته علوم سیاسی پوهنتون انقره فارغ شده است میگوید «آن سالها از بهترین سالهای زنده گیم بود و مانند دیگران من نیز یک ملیتان (بیکار جو) بودم.»

سپنتا که میخواهد «آقای رنگین» خطابش کنم با چشمان پر اشک میگوید «ترکیه وطن دوم من است هر چند آن سالها بیشتر از درس مصروف مظاهرات و شورش های سیاسی خیابانی بودم و مانند دیگر محصلان فاکولته علوم سیاسی من هم یک ملیتان به حساب می‌آمدم ولی باز هم آن سالها با همه مشکلات امنیتی از بهترین سال های زندگی‌ام به شمار میرود.»

از آقای رنگین میپرسم که به کدام فرآکسیون سیاسی تعلق داشت؟

آقای سپنتا با بسیار آهستگی انگار که سرگوشی میکند میگوید: «من مانویست بودم و به فرآکسیون مانویستی تعلق داشتم.»

کدام «صراحت لهجه»؟ در کجا و چه وقت و علیه کی؟

اگر آقای سپنتا ثابت نماید که بر ضد سیاست‌های خاین پرورانه‌ی امریکا و ایران یا مشخصاً بر ضد ربانی، مسعود، سیاف، اسماعیل، خلیلی، فهیم، دوستم و جنایت‌پیشگانی ازین قبیل حرفی زده ادعایش دروغ نخواهد بود در غیر آن پوشیدن لباس «صراحت لهجه»، به او قواره‌ای دلقکی‌ای می‌بخشد.

البته بر مزار عبدالرحمان محمودی چیزی علیه «دزدان» گفته بود که آن را در چند فرصت به شمول همین مصاحبه پس گرفت. حتی اگر علیه جانیان جهادی زبان شور داده بود، تمجیدهای او از مسعود، بیرق «صراحت لهجه»‌اش را می‌درد.

میزان «وفاداری به وطن و مردم افغانستان» او در مکث روی حرف‌هایش در ولسی جرگه نمایان خواهد شد. اما ادعای «دفاع پیگیر از دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زن»‌اش صحیح است. او در دفاع سه گانه در همان حدی «پیگیر» است که از چهارچوب خواست «سی‌ای‌ای» و آلمان و خشنودی دژخیمان بنیادگرا عدول ننماید. او هیچگاه دفاع از ارزش‌های فوق را در حدی که امریکا و متحدان و دژخیمان را برنجانند، به خود اجازه نداده و نخواهد داد. کسی که با وصف سوختن هموطنانش در تنور عفریت‌های بنیادگرا، «طرفدار زندگی آرام و بدون درد سر» باشد چگونه ممکن است حرفی بزند و کاری کند که خشم سیاف، قانونی، ربانی، خلیلی و... را برانگیزد؟ او روشنفکر جیونی است که نمی‌خواهد «زندگی آرام و بدون درد سر»‌اش را با «جدال» با آدمکشان جهادی برهم زند و اگر به فرض چنین اصطلاحی پیش آید به «شیوه آکادمیک، اخلاقی و محترمانه» و جلب رضایت قصابان کابل به استقبال آن خواهد رفت. درین زمینه نیز «آکادمیسین» راستگوست. از زمانی که بسان نشیرنگارگر، «منور» شد، اول جدالی با بنیادگرایان نداشته و اگر احیاناً با «برادران» در بحث‌هایی افتاده به «شیوه آکادمیک» و احترام متقابل با آنان به توافق رسیده و سرانجام پس از غسل تعمید در «بی‌بی‌سی» و طی مراحل دیگر، به پیشنهاد آلمان و امضای امریکا، در کابینه وارد شد.

آقای سپنتا اگر از غروری عادی و همانقدر تنفر نسبت به باندهای جنایتکار برخوردار می‌بود که او را از نشستن بر چوکی وزارت خارجه‌ای تحت امر «سی‌ای‌ای» و صوابدید مشتی تبهکار برحذر می‌داشت، سخن گفتن از «شیوه آکادمیک، اخلاقی و محترمانه» با متجاوزان به خواهران و مادرانش را حرامزادگی می‌دانست.

او مختار است با تا و بالا انداختن خستگی‌ناپذیر کلمات «آکادمیک» و «بحث آکادمیک» قیافه «آکادمیسین» و پهلوان «بحث آکادمیک» را به خود بگیرد که با عشقش به «زندگی آرام و بدون درد سر» در غرب کاملاً منطبق است. و به یقین دوستان بنیادگرا و پرچمی و خلقی‌اش در پارلمان و قلمزنان وابسته به اینان که با تمام نیرو همچون «ستاره افغان» تزیین‌اش کردند همیشه خوشحال خواهند بود با او پشت میزهای «بحث آکادمیک» ساعت‌ها خوش بگویند و خوش بشنوند و برای حفظ وضع موجود دعای خیر کنند. اما بحث هیچ مبارز جدی با وی بحث آکادمیک یعنی تعاطی افکار و اطلاعات، محض برای تعاطی افکار و اطلاعات نخواهد بود. بحث یک مبارز با وی و همفکرانش آماج و راستا و مقصودی عملی خواهد داشت: تغییر وضع کنونی از طریق واژگونی حاکمیت خاینان و حامیان خارجی آنان.

«چپ انقلابی» یا خاین به «چپ انقلابی»؟

«مامون: شما یک چهره‌ی به‌گفته‌ی خودتان "چپ انقلابی" هستید. چگونه از اون زمینه‌ها بیرون آمدید و در کنار آقای کرزی قرار گرفتید؟

سپنتا: من چپ انقلابی نیستم. من چپ انقلابی در نوجوانی بودم. من در چهارده سالگی طرفدار جنبش شعله جاوید (بودم) که در آن وقت همه‌ی نوجوانان که یکی دو تا کتاب می‌خواندند فکر می‌کردند جهان را می‌توانند تغییر بدهند به جنبش شعله جاوید پیوستند. ولی در نتیجه مطالعات و تحقیق خود و فعالیت‌های اکادمیک و ارزیابی اوضاع جهان و افغانستان سال‌هاست حتی بیشتر از ۲۰ سال است که من به این باور هستم که ارزش‌های عدالت اجتماعی باید به آزادی گره بخوره.... می‌خواهم بسیار صریح و آشکار بگویم که یک آدم اصلاح‌طلب هستم نه انقلابی و از جانب دیگر من یک آدم مسلمان و دموکرات هستم.»

سرپرستان سپنتا خوب بود به او می‌فهمانند طوری از دو نکته انکار ورزد که مردم خنده‌اش نکنند. «چپ انقلابی» بودن صرفاً در چهارده سالگی! اگر واقعیت همین می‌بود، برای هیچ کس اهمیتی نداشت، زیرا تا چهارده سالگی مسایل و مشکلات دیگر هم داشته که امروز کسی به آنها نمی‌پردازد و قصه‌ی آن سال‌ها تحت الشعاع موقعیت فعلی او قرار می‌گیرد. اما حقیقت اینست که او زمانی که در ترکیه با خانواده‌اش به سر می‌برد و بعد در آلمان رحل اقامت افکند، نه تنها «چپ انقلابی» از لحاظ ایدئولوژیکی و سیاسی بود بلکه وابستگی تشکیلاتی هم به یک سازمان چپ انقلابی - «سازمان رهایی افغانستان» - داشت. هم دوره‌های او در آلمان و مشخصاً در شهر آخن کم نیستند. وقتی ما موضوع «چپ انقلابی» در چهارده سالگی را با یکی از آنان که به افغانستان برگشته بود در میان نهادیم گفت: «او از اول هم آدم ترسویی بود و حالا که با دولت و بنیادگرایان ساخته و از امریکا فرمان می‌برد، از هیچ دروغ‌گویی‌ای روگردان نخواهد بود. من اسنادی حاکی از تعلق وی به «سازمان رهایی افغانستان» و «فدراسیون محصلان افغانی درخارج» (فازا) و سندی صوتی دایر بر ارتباط وی با «حزب کارگران و دهقانان ترکیه» که حزبی «چپ انقلابی» طرفدار اندیشه مائوتسه دون بود، دارم. اگر مسئله شکل افشاگری پلیسی را به خود نگیرد، حاضریم اسناد را برای انتشار در اختیار «پیام زن» بگذاریم. حتی سه چهار تن از مهره‌های فعلی رژیم که با زندگی سپنتا در آلمان از نزدیک آشنا بودند با وصف قلب ماهیت خودشان فکر نمی‌کنم بتوانند گذشته به اصطلاح «چپ انقلابی» او را منکر شوند.»

در حسن نیت و احساسات و ظنیرستانه‌ی عده‌ای از علاقمندان رنگین سپنتا جای تردید نیست اما اینان که لکه‌های خون و خیانت را بر سر و روی داکتر عبدالله می‌بینند پس نباید در طرد و رد عنصری درنگ کنند که با عطش بر آن لکه‌ها بوسه می‌زند.

و در این ارتباط که از «سازمان رهایی» پرسیدیم، جواب گرفتیم: «ما با کلان‌های او (رنگین) کار داریم و درگیریم، او بی‌مقدارتر از آنست که به خاطر اثبات و ابستگی‌اش در سابق به سازمان اسناد ارائه نماییم.» از این قرار سپنتا هنگامی که کمتر از ۳۰ سال عمر نداشت خود را «چپ انقلابی» می‌گرفته است. ولی اگر این سن و سال را دوران «جاهلیت» و نوبوگی یا به قول استادش واصف باختری «دوران جنایت و نجاست‌خوری» خویش حساب نماید، با وی حرفی نخواهیم داشت. در توجیه این رسوایی‌اش استدلال شنیدیم که چون او در کشوری اشغال شده، طالب‌خیز و «ائتلاف شمال» زده به وزارت خارجه می‌رسد، ناگزیر باید آن گذشته‌اش را هر طوری هست کمرنگ بنمایاند.

اما این «استدلال» او را لچ و لقت در بام بی‌زینه بالا کرده و بزدلی، بی‌پرنسیپی و ریاکاری او را آفتابی‌تر می‌نماید.

نرشیر نگارگر در توجیه ارتدادش گفت که خواندن کتاب‌های ضد کمونیستی دل و دماغش را «منور» و او را به صراط مستقیم هدایت کرد که ملنگ‌وار قندهار رفت و چشم بر پای ملا عمر نهاد. رنگین سپنتا هم می‌توانست به جای آن دروغ‌بافی مقتضح، راه میانبر زده و آسانتر از سبک هم‌رزمش نرشیر نگارگر، «نمایندگان محترم» در ولسی جرگه را به زرد و سبز بودن و به هر رو «سرخ» نبودنش متقاعد سازد. او می‌توانست خطاب به «نمایندگان محترم ملت» بگوید: «می‌دانید مرا کی در اینجا ایستاد کرده است؟ محترم "سی‌ای‌ای". فلذا چگونه ممکن است بدون صد بار فلتر شدن و شستن و کشیدن آخرین ذرات "چپ انقلابی" از من، به عنوان وزیر خارجه‌ی شما رهبران محترم جهادی استاد ربانی، استاد قدریه یزدان‌پرست، استاد قانونی، استاد خلیلی، استاد محقق، استاد گلابزوی، استاد نوزویه اتمر، استاد پیرم قل، استاد صفورا نیازی، استاد فاروقی، استاد علم سیاه، استاد کاظمی، استاد راکتی و سایر قیادیان جهادی، برای اجرای بازی رای‌گیری به اینجا آورده شوم؟ پس راحت باشید که من اگر نه بیشتر، کمتر از محترم داکتر عبدالله در خدمت نخواهم بود به علاوه اینکه یاد دارم از اقصی گوشه‌ی جهان، از شعر و ادب، از مبارزات رشک برانگیزم در خارج کشور، از دوستی‌های شخصیم با چهره‌های شهیر سیاسی و فرهنگی دنیا اظهار معلومات نموده و خود را هوادار فمنینیزم و مکتب فرانکفورت بخوانم!»

این آوای دل و جگرش اگر به جای شوخی «چهارده سالگی»، در جمع جنایتکاران و هرویین‌سالاران ظنین می‌انداخت، همه‌ی آنان را به تعظیم بیشتر در برابرش وامیداشت و نیز دیگر لزومی نداشت بار بار قسم بخورد که «مسلمان و اصلاح‌طلب» است.

امریکای نازنین در راه کمک به شرکت‌های نفتی دموکراسی گستر در سطح جهان نظیر یونوکال و غیره، قصد داشت ملا عمر بیسواد را نیز پودر «دموکرات و اصلاح‌طلب» زده و به عنوان امیرالمومنین به رسمیت بشناسد چه رسد به آقای سپنتای اکادمیک. آب کردن او و امثالش در افغانستان، امروز منحصت وزیر خارجه و فردا منحصت احتمالاً صدراعظم یا رییس جمهور، برای امریکا بی‌رحمت‌ترین کار دنیا است.

لجن پاشی مرتدانه بر «شعله جاوید»

لطیف ناظمی‌ها، نرشیر نگارگرها، عسکر موسوی‌ها و... هم این قدر چشم پاره نخواهند شد که «شعله جاوید» را جنبشی متشکل از «نوجوانانی یکی دو تا کتاب خوانده» تصویر نمایند. در اینجا سپنتا در سطح فرومایه‌ترین دشمنان آن جنبش سقوط می‌کند. جنبشی که علیرغم شهادت سرانش به دست پوشالیان و بنیادگرایان، کماکان به عنوان یگانه گرایش پاک و پر جبروت سیاسی در کشور مطرح است. تغییر عقیده، حق و امری طبیعی است. اما وقتی «نرشیر» به عقیده انقلابی پشت می‌نماید و شتابان به پایبندی ننگ بشریت ملا عمر می‌رود، این دیگر حق تغییر عقیده را به شرمگاه بستن است. سپنتا ایضاً «حق» داشت که بنابر «ضرورت» وزیر خارجه‌ی ربانی و نورزیه و سیاف و علومی و راکتی و فاروقی و... شدن گذشته‌اش را باز هم به تاسی از معبودش و اصف باختری «جنایت و نجاست‌خوری» بنامد. اما اگر به آن همه «اکادمیک»‌نمایی و شخصیت‌اش اندک حرمتی قایل می‌بود، تحریف و بهتانی چنین پست در مورد جنبشی را که هنوز هم شبح‌اش تمام مرتجعان مذهبی و غیر مذهبی و سگان «ادبی» و مالکان خارجی آنان را می‌لرزاند، بیشراقتی می‌انگاشت و بر ادعای طرفداری از «شیوه اکادمیک، اخلاقی و محترمانه» خود این گونه با غیر اکادمیک‌ترین، ضد اخلاقی‌ترین و نامحترمانه‌ترین شیوه خلمش را نمی‌افشاند.

بین مرتدان و خاینان هم فرق وجود دارد.

کوروش لاشایی از رهبران یک سازمان «چپ انقلابی» ایران که زیر شکنجه ساواک محمد رضا شاه تاب نیاورد و مرتد و تسلیم رژیم شد و به دربار راه یافت، روزی یکی از رهبران مخفی آن سازمان انقلابی را در جایی در تهران می‌بیند اما موضوع را به ساواک گزارش نمی‌کند. و هنگامی که «مقامات مسئول» احضارش می‌کنند، جواب می‌دهد: «عقیده‌ام را عوض کرده‌ام، شرافتم را که فروخته‌ام.» (۱) اما در پروژه ننگین «تغییر عقیده» روشنفکران خاین، مرتد، تسلیم‌طلب و سازشکار افغانستان ما، گویی قبل از همه سوداگردن شرافت شان جا دارد.

ارتباط با اسرائیل

در پاسخ به سوال رابطه‌اش به خانواده‌ای یهودی ضمن رد موضوع (۲) با مباحثات می‌افزاید:

«خسربره‌های من عضو جمعیت اسلامی افغانستان هستند.»

چه وثیقه بهتر از داشتن خسربره‌های جمعیتی برای اثبات همگام و هم‌نوا بودنش با «ائتلاف شمال»؟ اینجاست که می‌بینیم لفظ «ننگ» جهت رساندن طول و عرض بی‌نگ بودن روشنفکرانی از جنس سپنتا چقدر نارساست! مرد بی‌وقاری که برای اطمینان بخشی و تحیبیب تبهکاران، کارت خویشی‌اش با آنان را به میدان می‌اندازد.

واقعاً هم اگر بین او و خسربره‌های خاینش قوم و خویش بازی البته به «شیوه اکادمیک»، مسلط نمی‌بود تا امروز سر در تنش نمی‌ماند. صدها فرزند رشید وطن که به هیچ قیمتی با قوم و خویش و حتی برادر جمعیتی یا حزبی یا سیافی و... خود نساختند، زندان و شکنجه و حتی مرگ را پذیرفتند اما به تبسم، به خوش و بش و «استخوان» بازی با تخم‌های حرام خانواده‌ها و اقارب شان خود را نیالودند.

چه بسا او دم خسربره‌هایش را از «سازمان رهایی افغانستان» هم پت کرده بود ورنه سازمان مذکور در برابر جمعیت قاتل چندین عضو، او را به انتخاب بین «سازمان رهایی» و خسر بره‌ها و امیدداشت.

سوال «آیا شما داماد یهودی دارید؟» را این نوع رد می‌کند:

«اینها شایعات هستند که به شیوه ماکیاولیستی می‌خواهند شخصیت‌کشی کنند، با خانواده‌ی یهودی کدام رابطه‌ای ندارم. دختر من نه نامزد دارد و نه عروسی کرده، دختر من در آلمان اسلام‌شناسی می‌خواند.»

نه آقای اکادمیک و اخلاقی، این گونه «شایعات» شخصیت ترا نمی‌کشند. آنچه پوچاق‌های شخصیت تو را باد کرده همانا معامله‌گری و زبان مجامله‌آمیزت با تبهکاران جهادی، اسلام‌نمایی و توهین و تحریف ردیلانه‌ی جنبش شعله جاوید است. داشتن ارتباط با یک خانواده یهودی نه که با دهها خانواده‌ی یهودی عادی جنایت نیست. و یک افغان آگاه وظیفه دارد به یهودیان برساند که کل مردم افغانستان را به جنایتکاران بی‌شاخ و دم طالبی یا «ائتلاف شمال» خلاصه نکنند؛ آنان نفرت بین ادیان را دامن می‌زنند و روشنفکران شریف دوستی بین مردم ادیان مختلف منجمله یهودی را. ولی چون سپنتا فاقد شهامت است و یا گپ‌هایی پشت پرده وجود دارند، خایفانه از رابطه یهودی‌اش انکار می‌ورزد تا مبادا در دل رای دهندگانش خرخشه‌ای ایجاد شود، پس یک نه و صد آسان.

در افغانستان معیار مینهنپرست، دموکرات، ملی و حتی «آکادمیک» بودن چلیبا کشیدن روی کلیه خاینان جلاذ منجمله احمد شاه مسعود و آفرینندگان شان می‌باشد و بس.

درباره داماد یهودی باید گفت، شاید ارجمندی هنوز نامزد نشده باشد و اما یک پسر یهودی می‌تواند «بای فرند» دخترت باشد آقای «وزیر» که در آینده هم قصد ازدواج نداشته باشند! و بی‌غم باش اگر دختر به او خیلی علاقمند باشد به خاطر نمره باختن پدر جانش پیش برخی از دژخیمان اسلامی، هرگز رهایش نخواهد کرد هر چند پی ببرد که عامل «موساد» است. و اگر نترس و هشیار باشد به قبله‌گاه صاحب خواهد گفت: «پدر جان، اینکه شما را استخبارات امریکا و آلمان از این سر دنیا از آخن گرفته و در کابینه کرسی می‌نشانند عیبی ندارد، چرا دوستی من با بچه‌ای یهودی ولو عامل «موساد»، باید بد و عیب باشد؟»

و برای آنکه در دلربایی مقابل بنیادگرایان سنگ تمام گذارد، به «اسلام‌شناسی» خواندن دخترش در آلمان اشاره می‌نماید. یعنی با داشتن خسربره‌های جمعیتی و تحصیل اسلام‌شناسی دخترش، دیگر کجایش کج می‌ماند که وزیر خارجه تروریست‌های هرویین‌سالار شده نتواند به اضافه اینکه در دار دنیا هیچ چیز ندارد به استثنای «چند هزار کتاب و یک جانماز (قرآن و تسبیح حتماً یادش رفته) میراث مانده از خانواده‌اش!» ترجمه: «آی مردم افغانستان و "جامعه جهانی" ببینید که نور دیانت و اسلام دوستی از هشت طرف من آکادمیک می‌بارد چنانچه میراث پدریم هم اسلامی و صوفیانه است ولی با این وصف اتهام "چپ انقلابی" می‌خورم!»

به راستی که اگر حرامزادگی یا بی‌خبری یا پوسیدگی فکری و یا غرض و مرضی در کار نباشد، هیچ کس به یک مرتد نسبت «چپ انقلابی» نمی‌دهد. اتهام «چپ انقلابی» به او و اعظم دادفر و... همان قدر احمقانه و مسخره است که اتهام شرافتمند به ربانی، سیاف، چکری و غیره!

از اتهام «داماد یهودی» مخصوصاً نباید هیچ نگرانی‌ای به دل راه می‌داد. داکتر سیاست بیچاره‌ی ما نمی‌دانست که ولو از هفت پشت هم یهود و گبر و نصارا می‌بود، مشکلی نداشت و به زور «سی‌آی‌ای» حتماً وزیر شدنیست. محترم «سی‌آی‌ای» علی‌رغم مزاح‌ها و اکروباسی «دموکراتیک» اش، به سگ‌هایش در شورا یا هیچ جای دیگر اجازه نمی‌دهد وزارت‌های کلیدی به جز از سرسپردمگانش به دست غیر افتد.

اگر جنایتکاران «ائتلاف شمال» سوءظن ناچیزی هم نسبت به التماس‌های سپنتا داشتند، با اعلام مکرر وی که «بدون حکم محکمه‌ای صالح نمیتوان به افراد اتهام جنایتکار را بست»، هرگونه شک و شبهه‌ای را از کله خود دور انداختند. و با اعلام شورای وزیران (۳) بود که درک کردند، رنگین سپنتا از خود شان و برای خود شان است و هزار رحمت به امریکا که مروارید گمشده‌ی شان را به آنان باز گرداند. تنها یک ریش کم دارد که مثل مصطفی ظاهر آن را هم مع‌ال‌خیر زیر سرپرستی سیاف و اسماعیل زینت‌افزای رخسارش خواهد ساخت. و مردم دریافتند که یک «چپ انقلابی» سابق همین که دژخیمان را «تامین‌گر امنیت و اعاده‌گر دموکراسی» نامید سند کرم‌زدگی و مسخ کاملش را به دست می‌دهد و هیچ لقب علمی و «روابط و شهرت جهانی» این درز هلاکتبار و خفت انگیزش را چاره نمی‌تواند.

بحران سازشکاری و خیانتکاری که روشنفکران کشور را در سه دهه اخیر در هم پیچانده، وسعت و ژرفای بیسابقه‌ای دارد. رنگین سپنتا بیگمان در رده‌ی متعفن‌ترین چهره‌های آنان می‌ایستد. اگر او ذره‌ای بر شهوت مقامپرستی و شهرت‌طلبی و «خبر ساز» شدنش غلبه می‌داشت به مجردی که شورای وزیران به دفاع از سه سر جنایتکار برخاست، ادامه کارش در کابینه را بیشرافتی به طاقت دو دانسته و استعفا می‌داد. اما شرف او و اعظم دادفرها و الحاج کریم براهوی‌ها را وزیر بودن می‌سازد و به هیچ بهایی حتی به بهای پامال شدن ناموس شان هم حاضر نیستند آن را از دست دهند.

خوردن نجاست داکتر عبدالله و حاصل «علمی‌کردن وزارت خارجه»

سپنتا که با استفاده از هر فرصتی تلاش ورزیده خود را زیر پای داکتر عبدالله بیندازد در مصاحبه‌ها با تلویزیون طلوع (۴) و خطابه در ولسی جرگه نیز آن را از یاد نمی‌برد:

«من از شخصیت‌ها که خود را اپوزیسیون می‌گویند همیشه احترام داشتم و پشتیبان آنها بودم و اگر جناب داکتر عبدالله وزیر خارجه را هم عضو این اپوزیسیون تلقی کنیم که فکر نکنم که باشد من به تلاش و فعالیت شان که در اصلاح وزارت خارجه از خود نشان داد واقعاً همیشه احترام داشتم، به عنوان یک وزیر بسیار پرکار وزارت خارجه برخلاف شایعات که در جریان است من تلاش خواهم کرد پروسه رفرم و اصلاح را که داکتر عبدالله به جریان انداخت ادامه دهم. در نهایت، کار من ادامه کار ایشان است. و... باید گام‌های اوها (عبدالله) در این راستا ادامه پیدا کنند!»

ولی به نظر می‌رسد این نجاست خوری‌ها در برابر همه‌ی تبهکاران که یک روشنفکر به شدت مرتجع اما کمی با شخصیت هم آن را برای خود عار و مرگ می‌داند صفرایش را نمی‌شکست که در شورای وزیران چتلی سه سر جنایت‌سالار را بر سرش باد کرد.

آیا موضعگیری‌های سپنتا ستایش‌گران او را شرمسار نمی‌سازند؟ آیا از روی آنها نمی‌توانند دریابند که سپنتا با تمام عطر و روغنی که امریکا و رسانه‌هایش بر او می‌زنند، روشنفکر حقیر است که به خاطر پایبندن در چوکی آماده پذیرش هر خواری و پوزه مالی بر پای بنیادگرایان می‌باشد؟ کسی که کارش را «ادامه کار جناب

داکتر عبدالله» اعلام نماید، به این معنا نیست که او اولتر از همه تھی از سلامت وجدان «اکادمیک» اش شده است؟

داکتر عبدالله به مثابه سخنگو و «وزیر خارجه» سرجنایتکار مسعود، غیر از پنجشیری بازی و نصب عدهای خاین و جانی و فاسد و رهن شورای نظاری و ائتلاف شمالی و پرچمی در وزارت خارجه و ماموریت‌های خارجی چه کرد که حال او متعهد می‌شود کارش ادامه کار آن غدار و آدمکش اخوانی خواهد بود؟ در حسن نیت و احساسات وطنپرستانه‌ی عده‌ای از علاقمندان رنگین سپنتا جای تردید نیست اما اینان که لکه‌های خون و خیانت را بر سر و روی داکتر عبدالله می‌بینند پس نباید در طرد و رد عنصری درنگ کنند که با عطش بر آن لکه‌ها بوسه می‌زند.

ما برآنیم که سپنتا هر قدر هم خود را به خریبت زده و شعار «اکادمیک» اش را تکان دهد، خوب آگاه است که دیگر جاده‌ای از سفلی نمانده که نه پیموده باشد و ازینرو نه می‌خواهد و نه می‌تواند حتی پوست پشکی، به توجیه همدستی‌اش با دژخیمان «ائتلاف شمال» (این نابخشودنی‌ترین خیانت به وطنش) بپردازد. ولی جالب خواهد بود از مدافعاتش بشنویم که با چه دلایل «اکادمیک» و «علمی» سوراخ‌های کلان سیاسی و شخصیتی او را منافذ نور دانش و خبرگی سیاسی و... تفسیر خواهند کرد.

مردار خوری آقای سپنتا پایانی ندارد. بوی ماهیت بنیادگرایی و ضد دموکراتیک پارلمان در دنیا بالاست لاکن مرتد ما که عشق وزارت، او را به هر هتک حرمت و کرامت از خودش رام گردانیده، در برابر این سوال که «شما رای پارلمان را به دست می‌آورید؟»، می‌گوید:

«من امیدوار هستم که رای پارلمان را به دست بیاورم. ببینید در افغانستان درون پارلمان تعداد زیاد نمایندگان مردم هستند که به منافع ملی می‌اندیشند، به تقسیم قدرت و برابری قدرت می‌اندیشند.»

این اظهارات را به گمان قوی سینه‌چاکانش هم آبروریزی می‌شمارند اما کو آنقدر صداقت که از خوشبینی ساده لوحانه به انسانی تا این حد ذلیل از مردم عذر خواهی کرده و به او نفرین بفرستند.

چنانچه گفتیم منابع خارجی معتبر به شمول منابع امریکایی، پارلمان را مملو از تبهکاران و هیروبین‌سالاران جهادی می‌دانند؛ اینان و عامی‌ترین افراد هم دیدند که در به اصطلاح رقابت بین دو سرجنایتکار یعنی قانونی و سیاف برای ریاست ولسی جرگه هر کدام بیش از ۱۰۰ رای آورد که با محاسبه‌ای سرسری روشن می‌نمود بیش از ۹۰ در صد کسانی که در پارلمان راه یافته اند متعلق به این دو دار و دسته «ائتلاف شمال» هستند. معهدا روشنفکر سبک که رویای وزیر خارجه شدن بیقرارش ساخته، امید دارد که از پلشت‌ترین بیدادگران قرن که آنان را «نمایندگان مردم که به منافع ملی می‌اندیشند» می‌خواند، رای اعتماد می‌گیرد.

مباهات نمودن به کسب رای اعتماد از پیروان سیاف و قانونی و دوستم و ربانی و گلبدین! زهی شرفباختگی! زهی سقوط و بی‌مسئلی!

راستی چه حربه‌ای بهتر از این که به او و نظایرش چسب «چپ انقلابی»، «دموکرات»، «فمینیست» بزنند تا هر چه چپ انقلابی و دموکرات و فمینیست است را به زشت‌ترین نحو ممکن بدنام نمایند. در ادامه نقل قول بالا یک جمله دیگر هم آمده که فقط می‌تواند از دهان موجودی بپرد که می‌کوشد مغزله‌اش با بنیادگرایان را بپوشاند:

«من یک برنامه اصلاحی بسیار گسترده پیشرو دارم برای دکتترین وزارت خارجه و علمی کردن سیاست خارجی افغانستان، استفاده از دستاوردهای اکادمیک جهان معاصر...»

مرتد ما می‌داند که جمیع ۱۵۰ نفری که برایش رای دادند بیشتر از آن ناآگاه و بیسواد اند که پی‌برند این به قول ایرانی‌ها کلمات دهن پرکن «دکتترین و علمی کردن وزارت خارجه» بی‌معنی و پوک بوده و جز افاده فروشی، ارباب و فریب آنان، به منظور دیگری بیان نمی‌شوند.

صحبت از «دکتترین و علمی کردن وزارت خارجه» با «استفاده از دستاوردهای اکادمیک جهان» از یک روشنفکر صرفاً مرتد و خوار ساخته نیست؛ او در عین حال باید سرشار از بی‌وجدانی و بی‌حسی هم باشد تا در کشور اشغال شده و شغالی شده و گرسنه و بنیادگرا زده و پر فاجعه، از «علمی کردن» وزارت خارجه دم زند.

ناگفته نماند که اولین نشانه «علمی و اکادمیک کردن» وزارت را دیدیم که سید مخدوم رهین را سفیر هندوستان ساخت کسی که بوی بی‌کفایتی و لشم بودن و خبر دزدی و بخصوص تمکین نفرتبارش مقابل مولوی شینواری از مرزهای کشور فراتر رفت! همچنین جاسوس بچه‌ی مشهور جاوید لودین سفیر در ناروی شد که هر دو غیر از پیشبرد شغل شریف جاسوسی شان، تا می‌توانند با عیاشی و هرزه‌گی به سر کرده و با خورد و برد جیب‌های گشاد خود را پر کنند.

نفر سومی خانم هندیا دختر شاه امان‌اله است که سفارت افغانستان در روم به او سپرده شد. نوعی نمایش «قدرشناسی و پاس داشتن امان اله خان»؟! همانطور که آقای مصطفی ظاهر با تجارتخانه‌ی غیردولتی‌اش بنام «توره بور» (نام جذابی برای جلب غریبی‌ها) به هیچ وجه شایستگی سفارت در آنجا را نداشت، خانم هندیا هم به استثنای نسبتش به امان اله، از هیچ جنبه چشمگیری برخوردار نیست که باید به کرسی سفارتخانه تکیه زند.

او نه چیزی نوشت نه گفت و نه اسنادی از پدرش را که در دست دارد منتشر کرد و فقط ادامه زندگی آسوده در اروپا هم و غمش را می‌ساخت که اینک با ابزار سفارت در ایتالیا به خواستنی‌ترین وجه به آن دست یافت. اگر تعیین لودین و رهین مبتنی بر «استفاده از دستاوردهای اکادمیک جهان معاصر» بود چرا که دست «سیا» را بر پشت خویش دارند، در تعیین خانم هندیا کدام «علم» و «اکادمیک» کارش را کرده است؟ زد و بندش با محراب الدین مستان بی‌ناموس که تا توانست به خورد و برد در سفارت افغانستان در فرانسه دست زد، تنها از حمایت او از یک دزد و خاین کثیف که به برکت «امارت اسلامی» در سلک «دیپلمات» درآمد حکایت نمی‌کند، این حمایت همچنین خبر از سهم او در فرار دادن خاینان ملی از چنگ عدالت می‌دهد درست همان طوری که سرجنایتکار خلیلی و شرکا قاتلان بالفعل دستگیر شده را از قید پلیس می‌رهانند. سینتا اگر از تقرر مستان خاین در سفارت کانادا سر باز هم می‌زد از سیاهی رویش نمی‌کاست ولی با لیسیدن چتلی از روی این «دیپلمات» شرفباخته، آخرین بقایای شرف خود را هم در مقابل چوکی وزارت باخت.

و به همان میزان خاینانه‌تر روان کردن میهنفروش مشهور ظاهر ظنین به نمایندگی ملل متحد است. برای یک دولت اندکی مستقل، اندکی دموکراتیک، اندکی مردمی، ظاهر ظنین پرچمی تنها به آن می‌ارزید که در زندان وظیفه می‌گرفت تا تاریخ خیانت‌ها و جنایت‌های حزب پوشالی «دموکراتیک خلق» را بنویسد. ولی اینک به کوشش یک روشنفکر پست‌تر از خودش به مهمترین مأموریت خارجی منصوب می‌شود. از خود مرتد متظاهر ما یا یاران جمعیتی و شورای نظاری و دوستی او کسی جواب نمی‌طلبد، لیکن دیدن دلایل دوستداران نا آگاه و خوش‌باورش در ارتباط با این پرچمی نوازی بیشترمانه تماشایی خواهد بود.

از مقرری‌های دیگر اطلاع دقیقی نداریم ولی مطمئناً بر آنها مثل «کله پز برخاست بر جایش سگ نشست» کاملاً مصداق خواهد داشت.

در دانهی اکادمیک «سی‌ای‌ای» دوباره به دنائت تن می‌دهد وقتی در پاسخ به «شما از جنبش مقاومت به رهبری احمد شاه مسعود حمایت می‌کردید حالا هم بر آن موضع باقی هستید؟» می‌گوید:

«کاملاً بر آن موضع باقی هستم. من معتقدم که مقاومتی که احمد شاه مسعود رهبری کرد باعث شد، باز تکرار می‌کنم باعث شد که افغانستان به مستعمره کشور دیگری تبدیل نشود و یکی از صفحات درخشان تاریخ کشور ماست. من به یاد دارم که در آن زمان احمد شاه مسعود آقای داکتر عبدالرحمن و آقای کاظمی که فعلاً عضو شورای ملی هستند و برادر خود ولی مسعود را به آلمان روان کردند و در صحبت‌هایی که با ایشان داشتیم به دلیل دفاع از استقلال افغانستان حمایت خود را از مقاومت اعلان کردیم.»

این چنین استدلال بر پایه «استفاده از دستاوردهای اکادمیک جهان معاصر» را از هیچ روشنفکر مرتجع و خاین دیگری نشنیده بودیم.

با آن «مقاومت» که افغانستان مستعمره نشد، با سقوط طالبان و رویکار آمدن گروه جنایتکاران احمد شاه مسعودی لاجرم باید کشور به استقلال کامل و بی‌نظیر در تاریخش دست یافته باشد؟ حضور عساکر امریکایی و متحدان و کنترل الف تا یای امور کشور به شمول محافظت رئیس جمهور به وسیلهی آنان قطعاً برجسته‌ترین نشانهی استقلال ماست؟

هدف اصلی آنانی که به جنگ «ایدنولوژی» و «ایدنولوژی زدگی» می‌روند عبارتست از کتمان ایدنولوژی خودشان زیر نام‌های گیرای «آرمانگرا»، «ملی»، «هومانیست» و امثالهم.

در اینجا هم با پیرو «مکتب فرانکفورت» و عجالتاً پیرو دست به سینهی «سی‌ای‌ای» کاری نداریم. دوباره می‌خواهیم بدانیم که آیا این پابوسی احمد شاه مسعود توسط رنگین سینتا به تنهایی، تاییدگرانش را سرافکنده نمی‌نماید؟ آیا دفاع از سرجنایتکار مسعود، کل ادعاهای «اکادمیک» این مقامپرست بی‌عرضه را در گذشته و حال و آینده بر باد نمی‌دهد؟

در افغانستان معیار میهنپرست، دموکرات، ملی و حتی «اکادمیک» بودن چلیپا کشیدن روی کلیه خاینان جلاذ منجمله احمد شاه مسعود و آفرینندگان شان می‌باشد و بس.

صرفنظر از اینکه در چهارچوب نظام پوشالی تا مغز استخوان گنبدیدهی فعلی هرگز ممکن نیست انسان منزله و ملی مانده و به اصطلاح مصدر خدمت به مردم شود، وزیرک با چسباندن کشاله‌ی چرکین طرفداری از مسعود به پیکرش، ثابت می‌نماید که با اسماعیل و اکبری و خرم و خلیلی و دانش و ضیا مسعود و... فرق ماهوی ندارد.

اکت اسلامی و چاپلوسی کراهت‌انگیز سینتا در برابر رجاله‌های متجاوز به فرزند و خواهر و مادرش در ولسی جرگه این اشکال را نیز به خود می‌گیرد: «در عین زمانی که الحمدالله مسلمان هستم یک هومانایست هم هستم»؛ «قانون اساسی و هیچ سیاست نمی‌تواند با ارزش‌های عالی دین مبین اسلام در مغایرت قرار داشته باشد.»؛ «به عنوان یک مسلمان به امنتو بالله ایمان دارم.» و قضیه را تا آنجا تهوع‌آور می‌سازد که گویا با سبزه‌ها و حزب سوسیال دموکرات به خاطری همکاری داشت که همدوش آنان «دفاع از مسجد و دفاع از قرآن خواندن شعار ما بود» و «با کمک اینها ما توانستیم در تامین حقوق مسلمانان گام‌های بزرگی برداریم.»؛ «خود اینها (افغانها) در این راستا تلاش می‌کنند از جمله آموزش دروس مذهبی، آموزش قرآن شریف و غیره.»

و بدین ترتیب می‌کوشد به جنایت‌سالاران جهادی سند پیشکش نماید که او کوچکترین الفتی با سکیولاریزم نداشته و به همان اندازه مذهبی است که ربانی و شرکا.

راه رفتن زیر سایه شتر

او برای مهم نشان دادن خود از مناسبات و دوستی‌اش با شخصیت‌های سرشناس جهان یاد می‌کند. صحت و سقم این ادعا اساسی نیست. حتی با حرکت از درستی آنها، اشاره بوعمه‌ای به آشنایی‌اش با افراد مذکور سبکسری‌ایست خاصه وزیرک ما. او فراموش می‌کند که سگ با راه رفتن در سایه شتر تنها خودش را می‌فریبد. ولی نکته مهمتر اینست که کسانی را «دوستانش» می‌خواند که سر و مویی با او وجه تشابه ندارند. در ساحه سیاست، وزیر خارجه سابق آلمان «فیشر» را از «دوستانش» قلمداد می‌کند. لیکن او که داغ سیاه رای آوردن از مشت‌های جنایتکار را دارد کجا و فیشر کجا! فیشر را به یاد داریم که در مقابل حمله‌ی امریکا به عراق ایستاد. فلم صحبت رویاروی او را با رامسفلد دیده‌ایم که چگونه وزیر متکبر تنها ابرقدرت جهان را با زبانی متهاجم، صریح و غیر دیپلماتیک غافلگیر و دستیاچه می‌سازد. آیا آقای سپینتا آن دل و گرده را دارد که در برابر آمران امریکایی و اروپایی‌اش کلمه‌ای خلاف میل آنان بر زبان آورد؟

روشنفکران دلال بیگانگان، محافظه‌کار و مماشاتگر با بنیادگرایی خوش ندارند نام «راوا» را بشنوند یا با آن به گفتگو بنشینند. همینطور است جناب دانشمند. او در گذشته عار نداشت از اینکه با نمایندگان «قهرمان ملی»‌اش مذاکره کرده و به توافق‌هایی برسد و حالا هم رای گرفتن از مافیای جهادی را تاج عمرش به حساب می‌آورد. اما دل شیر را در دلش جا دهی جرئت نمی‌کند با «راوا» ببیند تا مبدا با سیلی کشنده‌ی دیدار با سازمانی آشتی‌ناپذیر با بنیادگرایی مواجه شود. ولی بنابر دعوت فیشر، «راوا» با او در پاکستان دید و تا حال نمایندگان ما سفرهای متعددی به آلمان داشته‌اند. آیا سپینتا جریزه‌ی آن را دارد که مثلاً به نمایندگان این و آن سازمان مترقی و ضد بنیادگرایی ایران ویزه دهد تا برای ایراد سخنانی‌هایی به افغانستان بیایند؟

مشمزکننده‌تر، تفاخر به دوستی‌اش با «بسیاری از رهبران جنبش مقاومت و شاعران و نویسندگان فلسطین» و مخصوصاً «عشق بزرگ به محمود درویش» است.

باید به حال محمود درویش نماد شعر مقاومت و مردم قهرمان فلسطین گریست که روشنفکری مرتد، سخیف و شاریده به ستایش از او دهان می‌گشاید که به خاطر وزیر شدن در کابینه‌ای نام‌نهاد، خود را زیر پای وکیلان جنایت‌پیشه‌ای می‌اندازد که زیر سایه‌ی امریکا در پارلمان راه داده شده‌اند! محمود درویش صدا و سرود آزادی ملت و سرزمینش است و آقای سپینتا صدای دژخیمان مذهبی و آنچه امریکا برایش دیکته می‌کند؛ درویش بر اساس مخالفت با موافقتنامه تسلیم طلبانه‌ی اوسلو از هیئت رهبری «سازمان آزادیبخش فلسطین» بلافاصله استعفا می‌دهد اما سپینتا به وزارت برای امریکاییان و تبه‌کاران «ائتلاف شمال» می‌بالد و از هر چیز خود تیر است و نه از وزارت؛ محمود درویش در ۱۴ سالگی افتخار زندانی سیاسی بودن را کسب می‌کند و جناب سپینتا یگانه دوره زندگی شرافتمندانه‌اش را که «چپ انقلابی» بود منکر شده آن را به حساب زمان بی‌عقلی در چهارده سالگی‌اش می‌گذارد؛ درویش به حزب کمونیست می‌پیوندد و سپینتا روی به خاک می‌افتد و شکر می‌کند که کمونیزم شکست خورد؛ درویش می‌خواهد یاد و خونش به سلاحی بدل شود، (۵) اما وزیرک ما تن به هر خفت و بی‌غیرتی می‌سپارد تا نامش در تاریخ دوره دوم دولت جهادی ثبت شود! البته او هم «سلاحی» است، سلاحی در دست «ائتلاف شمال» تا به قول خودش «سیاست خارجی را بر اساس اسلام» استوار سازد. همان طوری که اعظم دادفر، سلاحی است در دست «ائتلاف شمال» تا آموزش و مکتب دینی را در سراسر کشور توسعه بخشد.

چه فاصله عظیمی است بین محمود درویش و ستایشگر دروغین‌اش! فیشر آلمانی ممکن است دوست او بوده باشد لیکن محمود درویش ابداً. او وقتی آنقدر دیده‌درآ باشد که «شعله‌ای» بودنش را در ۱۴ سالگی محدود کند طبعاً می‌تواند شخصیت‌هایی چون درویش را هم «دوست»‌اش بشمارد. اگر محمود درویش روزی در محفلی با سپینتا دست داده باشد، نمیتوان بر او خرده گرفت که چرا دست یک خاین را فشرده است. زیرا او (درویش) در یک دیدار تصادفی و گذرا نمی‌توانسته سوانح سپینتا را ورق بزند. از جانب دیگر از کجا معلوم که او به خاطر خوش آیند محمود درویش، در آن دیدار خود را از «چپ انقلابی» هم چپ‌تر و انقلابی‌تر نتراشیده باشد!؟

عین مسئله در برخورد احمدشاملو با خادی‌جهادی‌خوشخانه‌ای لطیف پدram صادق است. شاملو طبعاً این مزدور رژیم ایران و شاعران دیگر انجمنی شیر خادی یا جهادی خورده را نمی‌شناخته و از سر فروتنی دیدار با آنان را پذیرفته بود.

به هر حال، قدر مسلم اینست که اگر محمود درویش امروز هم اطلاع یابد که یک روشنفکر افغان که ننگ وزیر شدن در دولت فاشیست‌های مذهبی در کشوری اشغال شده را به جان خریده، او را «دوستش» می‌نامد، به این اهانت حتماً اعتراض خواهد نمود که دوست سگان «سی‌آی‌ای» هیچگاه دوست وی شده نمی‌تواند. اگر آقای سپینتا و تابیدگرانش قبول ندارند، بفرمایند جرئت به خرج داده و محمود درویش را فقط برای یک روز به کابل دعوت کنند و آنگاه واکنش او را هر چه بود زیر زرده به آگاهی مردم برسانند.

یکی از اعضای «راوا» پس از یک ماه سفر و سخنرانی در اروپا یادآور شد که نمیتوان اطمینان داشت حتی اسماعیل خوبی و علی سپانلو و پرویز خایفی و سحر چیمه و چند شاعر دیگر، هوس سفر به کابل به دعوت دلالان فرهنگی جهادی را کرده و به این صورت آبروی رفته‌ی شان به علت شعر سرایی برای لطیف جان خوشخانه‌ای و مسعود را بیشتر بر باد دهند، محمود درویش که جای خود دارد که پشت دعوتنامه به طور حتم خواهد نوشت: «من محمود درویش هستم نه واصف باختری یا اسحق نگارگر و ازینگونه مرتدان و خاینان به ملت شان!»

درست است که رنگین سپنتای متظاهر نیاز دارد تا شخصیت‌های معروف را «دوست» اش قلمداد کند. منتها اشتباهش آنست که در شناخت وزن خود و «دوستانش» کمی بی‌دقتی به خرج می‌دهد. باری، حالا که روح محمود درویش هم خبر ندارد که یک «وزیر» همدست فاشیست‌های مذهبی او را «دوست» اش جار می‌زند، مسئولیت هر مبارز و فعال منصف است که در برابر این توهین به دفاع از حیثیت شاعر ملی فلسطین برخیزد. (۶)

خون فروشی؟

وزیرک متظاهر برای دور کردن بوی گرایشش به اسرائیل، غیر از آنکه از وجود «بای فرند» یهودی دخترش منکر می‌شود، از خون فروشی‌اش این چنین می‌لافد:

«نمی‌فهمم از حاضرین چه کسی خون خود را به خاطر فلسطین فروخته ولی این کار را من کردم... زمانی که محصل بودیم پول نداشتیم با خیلی از دوستان خود می‌رفتیم به دفاع از فلسطین و خون خود را به شرکت‌ها می‌فروختیم و پول آن را در اختیار اینها می‌گذاشتیم. حماسه تل زعتر...»

انقلابیونی اند در دنیا که دوش به دوش رزمندگان فلسطین جنگیده و از نثار خون شان دریغ نورزیده اند اما آن را یک امر عادی پنداشته و از یاد کردن پر طنطنه‌ی آن خود با سازمان شان حذر کرده اند. لیکن بزدلک مرتد ما که از اول تا امروز کوشید هیچگاه از نزدیک دستی در آتش نداشته باشد، از حماسه فروش خون تجلیل می‌نماید!

همه و حتی دوستانش هم خندیده و خواهند پرسید: تو که از اشتغال در فعالیت‌های نظامی «سازمان رهایی افغانستان» گریخته بودی و اساساً «چپ انقلابی» بودنت در ۱۴ سالگی خشکیده بود، چرا و چطور ممکن است به مبارزه انقلابی فلسطین و تل زعتر احساس دلبستگی نمایی؟ و باز فرضاً قهرمانانه برای فروش خون حاضر شده باشی، با توجه به آن چپه نحیف و لاغر کددام شرکت و بال خریدن خون از تو را به گردن می‌گرفت؟ البته اگر بحث روی یکی دو سی سی خون گرفتن از جناب باشد، هیچکس حرفی نخواهد داشت! او در توجیه علامت دادنش در شناسایی اسرائیل بار بار به «خادم حرمین شریفین ملک عبدالله» این بدنامترین پایگاه امریکا در خاور میانه استناد می‌کند تا هم «ایمانش به امنتو بالله» را جلوه‌ای دهد و هم دهان سگان ملک عبدالله سیاف و ربانی و قانونی... را بسته باشد، کاری که به مسعوده جلال گدی‌گک جمعیت اسلامی و «سی‌آی‌ای» سپرده شده بود و حالا او باید ادامه‌اش دهد.

دفاع از داعیه فلسطین تنها با محکوم ساختن بی‌چون و چرای امریکا، اسرائیل و ملک عبدالله‌ها است که معنی خواهد داشت.

آقای سپنتا باید بداند که با پراندن کلمات «عشق بزرگ به محمود درویش» و مقاومت فلسطین و حماسه تل زعتر... و حماسه فروش خونس و... ممکن نیست سوراخ مهیا کردن راه «موساد» را در افغانستان در اولین فرصت و بدین ترتیب خیانتش به افغانستان و آرمان فلسطین را پنهان نماید. گذشت زمان ثابت خواهد نمود که سپنتا اگر خونس را برای فلسطین فروخته بود، اکنون به «سی‌آی‌ای» و «موساد» روحش را عرضه می‌دارد.

چند دروغ و ریای «آکادمیک»

کسی که از «چپ انقلابی» بودنش وقیحانه منکر شود، از کدام دروغ گویی و ریاکاری خجالت خواهد کشید؟ چند نمونه:

«من در مقابل نژادپرستی بسیار حساس هستم... مثلاً کتاب «سقاوی دوم» را که ببینید، اصلاً کتاب نیست جرم هست.»

او می‌زند و می‌کند و آخر از بین انبوهی از کتاب‌های بی‌ارزش روی کتاب «سقاوی دوم» انگشت گذارده و آن را نژادپرستانه و «جرم» می‌نامد تا در برابر ربانی، قانونی، فهیم، دوستم و سایر سرجنایتکاران طنزازی کرده باشد.

«سقاوی دوم» در افشای احمدشاه مسعود و باندش اگر از دیدی ارتجاعی پشتونیستی و راسیستی، از دیدی نرشیر نگارگری نوشته شده است، واقعیت اینست که کتاب‌های بسیار مبتذل‌تر از آن بر ضد قوم پشتون توسط روشنفکران خاین جهادی انتشار یافته اند. ولی چنانچه گفتیم ضرورت تملق و دلربایی مقابل فاشیست‌های مذهبی مذکور موجب می‌شود که سپنتا نامی از آنها نبرد. پس «بسیار حساس» بودن وی مقابل نژاد پرستی ربایی بیش نیست.

«من مخالف قهر و خشونت هستم. هر روزی که رادیو کابل اعلان می‌کند یک و یا چند نفر طالب کشته شده، همان قدر رنج می‌برم مثلی که فرزند خود من کشته شده باشد. من یک آدم انسان دوست هستم.»
راستی؟ حتی طفلک‌ها خواهند پرسید: اگر دروغ نمی‌گویی چطور است که برای وزیر شدن در دولتی سر می‌دهی که در جنگ زیر قیمومیت امریکا و متحدان درگیر بوده و هر روز خبر از کشته شدن عساکر دولتی و خارجی است؟

جوابش اینست: «من آدم طرفدار خشونت نیستم مگر اینکه دفاع از عزت و شرف و حقیقت و ناموس مطرح باشد.»

یعنی از آنجایی که طالبان مفاهیم «عزت و شرف و...» را زیر پا کرده اند بناً پاسداری از آنها ناگزیر خشونت را مطرح می‌سازد!

ولی این مرتد چاپلوس در هیچ جایی از حرف‌هایش در پارلمان و رسانه‌ها هیچ اشاره‌ای به بی‌عزتی‌ها، بی‌شرفی‌ها، بی‌حیثیتی‌ها و بی‌ناموسی‌های بی‌نظیر دوران امارت «ائتلاف شمال» نمی‌نماید. زن و اولاد خود او در آن محشر چهار ساله در آلمان کیف می‌کردند و چون قلب و وجدانی ندارد که از درد دهها هزار باشنده کابل به درد آید، پس فاجعه را نمی‌شناسد و بر عوامل موثرترین فاجعه تاریخ معاصر ما نمی‌تازد و خشونت علیه دژخیمان «ائتلاف شمال» را مردود می‌شمارد چرا که در امارت تلاشی آنان «عزت و شرف و حیثیت و ناموس» مصون بود!

ما چنانچه مکرراً نوشته‌ایم معتقدیم که نویسندگان و شاعران معامله‌گر انجمنی منجمله روشنفکرانی مثل رنگین سپنتا که چشم‌شان را بر جنایات خلق و پرچم و بیدادگران امارتی می‌بندند شاید زمانی این چنین خایانه و روسپویار در برابر چهار سال دوزخ و بد ذاتی سگان «سی‌آی‌ای» مهر سکوت بر لب نمی‌زدند، اگر زن و یا دخترک و یا پسرک‌شان از طرف بی‌ناموسان سیافی، وحدتی، شورای نظاری، جمعیتی، گلبدینی، و دوستی و... برای چند شب ربوده می‌شد و بعد هم نعش سگ خورده‌ی شان در جایی پیدا می‌شد یا اصلاً سر و درکی از آنها نمی‌شد؛ اگر زن یا دختر شان از ترس تجاوز «برادران جهادی» خود را از منزل چهارم به پایین پرتاب می‌کردند؛ اگر زن شان که برای دست یافتن به لقمه نانی بیرون می‌شد و در پنجال یک داره‌ی جهادی افتاده و چندین شبانه روز مورد تجاوز دستجمعی قرار می‌گرفت و بعد هم که بر می‌گشت کودکش را از شدت سرما منجمد می‌یافت؛ اگر زنان این روشنفکران خاین و مشخصاً زن سپنتا را که باردار می‌بود و جهادی‌ها به وی می‌گفتند بزای که زنده‌اش را ندیده‌ایم و...

شاید با تجربه مستقیم یک چنان ضرباتی، روشنفکران مذکور از جور آمدن با خاینان پرچمی، خلقی و جهادی شرم می‌کردند، شاید.

معدلک، عده‌ای از آنان آنقدر فرومایه اند که بنا بر قولی از هیچ رویدادی در حق خود یا خانواده تکان نخواهند خورد. راستی با چه تضمینی می‌توان حکم کرد که اگر عصمت بچه‌گک یا دخترک آقای سپنتا هم توسط تجاوزکاران «ائتلاف شمال» بر باد می‌رفت، اکنون علیه متجاوزان به فرزند خودش حتماً زبان شور می‌داد و یا کم از کم «وزیر» شدن در نظام آنان را پایان «عزت و شرف و حیثیت و ناموس»، و «هومانیسم» اش می‌پنداشت؟ آیا وزن و حد غیرت او بیشتر از سرور آذرخش‌هاست؟

طرفدار قهر و خشونت علیه طالبان ولی مخالف قهر و خشونت و حتی مخالف حسابدهی تبهکاران جهادی و محاکمه آنان، اینست کنه اندیشه و شخصیت «انسان‌دوست» ما!

«انسان‌دوستی» او در سر بریدن جگر خراش اجمل نقشبندی هم درز کلانی برداشت وقتی دولت خاین او خون خیرنگار ایتالیایی را به قیمت رهایی پنج جنایتکار درجه یک طالبی خرید اما به زندگی اجمل بهایی قابل نشد و نیز در گرماگرم تف و نفرین مردم به بیگانه‌پرستی دولت، وقتی برای تکه شیرینی برای امریکا، مزورانه اعلام داشت که اگر خود وی هم اسیر شود در تبادل او کاری نشود!

او به چنین شارلتانی می‌پردازد زیرا می‌داند که پایه‌اش «توس» است؛ اگر در جریان عملیاتی از سوی طالبان کشته شود گپی جداست اما «سی‌آی‌ای» نمی‌گذارد زنده به دست طالبان افتد. تا کنون کدام وزیر، والی، معین، سفیر و جنرال یا فرزندان آنان ترور یا ربوده و سر بریده شده است؟

خانواده و دوستان اجمل با گذشت روزگار غم ذبح شدن خایانه‌ی اجمل را هضم خواهند کرد اما سوز نمک پاشیدن سپنتای «هومانیست» بر زخم قلب‌شان را هرگز از یاد نخواهند برد.

ایدئولوژی سپنتا و ایدئولوژی سیاف

در مصاحبه با طلوع می‌فرماید:

«در دوران تحصیل در ترکیه بود که من با ایدئولوژی بریدم. متوجه شدم که ایدئولوژی چیز دیگری جز آگاهی کاذب نیست.»

حال آنکه بنا بر تصدیق هم دوره‌هایش، در ترکیه بود که به «سازمان رهایی افغانستان» و «حزب کارگران و دهقانان ترکیه» رابطه گرفت و تا سال‌های مدید که از ترکیه به آلمان رفت این رابطه وجود داشت.

از کلمه خواندنش در برابر جنایتکاران برای کسب جواز مسلمانی و در نهایت رای اعتماد، می‌گذریم. نکته اصلی در عبارت دوم فیلسوف ماست که گویا از ایدئولوژی برید زیرا «متوجه شد» که «ایدئولوژی آگاهی کاذب است.»

محصل جوانی که از لاف زدن و خود بزرگ‌بینی رنج می‌برد و فاکولته ساینس را هنوز خلاص نکرده می‌خواست مردم او را «دانشمند» بدانند، هر جایی که فرصت می‌یافت باد در گلو انداخته و می‌گفت: افتادن یک سیب از درخت بود که مرا به کشف قانون جاذبه کشاند!

و حالا عالم سیاست ما از ایدئولوژی می‌برد چون «متوجه می‌شود» که «آگاهی کاذب» است! ظاهراً مشکل او اینست که استخوان بیش از حد کلانی را در گلو انداخته تا قورت دهد. نخست، این حکم معروف از آن کارل مارکس است نه از او و دوم اینکه با برخورد «غیر اکادمیک» و ناصادقانه به آن حکم، می‌خواهد پشت کردنش به مبارزه و دشمنی‌اش با ایدئولوژی انقلابی را بسیار «فلسفی» و «عمیق» وانمود سازد.

مارکس و انگلس در آثاری مثل «خانواده مقدس» و «ایدئولوژی آلمانی» زمانی که هنوز نه ایدئولوژی پرولتری، نه فلسفه پرولتری و نه سیاست پرولتری وجود داشت، اندیشه‌ها و تئوری‌های دنیای جدید بورژوایی زمان شان را به تحلیل گرفتند و به این نتیجه رسیدند که قسمت اعظم آنها اشتباه‌آمیز اند و بنابراین آنها را رد کرده و ابراز داشتند که ایدئولوژی «آگاهی کاذب» است. آنان ایدئولوژی بورژوایی را «کاذب» نامیدند. اما به مرور زمان سیستمی کاملاً متفاوت و نوین از ایده‌ها و تئوری‌ها در فلسفه، سیاست، حقوق و اخلاقیات توسط مارکس و انگلس و پیروان شان تکوین یافت یعنی ایدئولوژی پرولتری پدید آمد که دیگر «کاذب» نه بلکه از دید مارکسیست‌ها سلاحی در دست کارگران و دیگر طبقات ستمدیده است که با آن رهایی شان را به دست آورده می‌توانند.

پس مارکس آنچه را به کارگران عرضه داشت، «کاذب» نمی‌خواند. این دانشمند کم سواد یا فاقد وجدان علمی ماست که برای توجیه تسلیم طلبی‌اش از مارکس «شاهد» می‌آورد.

او به عنوان متظاهری علاج‌ناپذیر در هر چیز باید به نحوی از انحا خود را متبحر و متشخص بنمایاند. ولی باز اشتباهش اینست که پا را از گلیمش خیلی فراتر می‌نهد: او با مارکس تقلب می‌کند درست همانند هم اندیشه‌ی «منورش» پوهاند نرشیر.

علاوتاً در عریضش به ولسی جرگه خود را «آدم آرمانگرای و نه ایدئولوژی‌زده» تشریح می‌نماید. او می‌خواهد بگوید که معتقدان به یک ایدئولوژی به طور جزمی به عقایدی معین باور دارند تا به واقعیت‌ها. ما به این بحث که انسان‌ها و تشکلهای مختلف دارای ایدئولوژی معین اند یا اینکه در ماورای ایدئولوژی قرار دارند، نمی‌پردازیم. فقط متذکر می‌شویم که هدف اصلی آنانی که به جنگ «ایدئولوژی» و «ایدئولوژی زدگی» می‌روند عبارتست از کتمان ایدئولوژی خود شان زیر نام‌های گیرای «آرمانگرا»، «ملی»، «هومانیست» و امثالهم.

مجموعه آنچه که آقای سپینتا را رهنمون می‌شود تا به او امر امریکا و متحدان کردن نهد، دست‌های خون‌آلود سرجنایتکاران را ببوسد، هویت و زندگی‌اش را بازگونه نشان دهد، با طالبی‌هایی کثیف چون نرشیرها و ارادلی خادی جهادی چون ظاهر طنین‌ها، سلطان احمد بهین‌ها، مستان‌ها، عمر صمدها و... بسازد چیست غیر از نظام فکری معین یعنی ایدئولوژی؟ او برای خوش و خاطر جمع ساختن روسای امریکایی و آلمانی‌اش سعی می‌کند گسستن و خیانت به ایدئولوژی «چپ انقلابی» را برهان بیاورد که همان طور که برای غرب جنگ‌افروز و استثمارگر و روشنفکران متمایل به غرب در جهان سوم باب روز است، دیگر «ایدئولوژی زده» نیست و دل و دین به «هومانیسم»، «دموکراسی»، «دنیای رنگین سیاست» و از این چیزها سپرده است. ولی این عبث‌ترین تلاش انسان‌هایی بوده که پس از ارتداد و بوسیدن و کنار نهادن سنگ مبارزه، خواسته اند دنبال زشت همدستی شان با سیاهترین دشمنان وطن و مردم را ببوشانند.

پس شما آقای سپینتا «ایدئولوژی زده» هستید منتها «زده‌ی» ایدئولوژی مرتدان، تسلیم طلبان، محافظه‌کاران، مقامپرستان و نجاست‌خوران سر جنایت‌سالاران جهادی.

شما می‌توانید با لفاظی خود را از لحاظ فکری منفصل از جانیان نشان دهید ولی عملاً دیدیم که به خاطر رسیدن به وزارت، بوت‌های آن خاینان جانی را لیسیدید، سوراخی که باد تمامی گزافه‌گویی‌ها و اکت‌های اکادمیک تان از آن خارج می‌شود همین است.

پیرو «مکتب فرانکفورت»؟

سپینتا می‌گوید: «من در علم سیاست از شاگردان مکتب فرانکفورت هستم.»

وزیر خارجه‌ی کشوری که ساکنانش ۱۵ سال است در دوزخ پلیدترین دیوان و ددان جهادی و طالبی تقلا می‌کنند، خود را پیرو مکتبی بسیار بسیار نو، جذاب و نا آشنا اعلام می‌دارد!

البته اکبر اکبرها (۷) و هم‌تفنگان جهادیش به مسئله فروری رسیدند که «مکتب فرانکفورت» نام مکتبی است در شهر فرانکفورت که محترم سپینتا دوره ابتدائیه و ثانوی را در آنجا درس خوانده است! اما تحصیل کردگان

فوری به فرهنگ‌های فلسفی و سیاسی رجوع کردند تا ببینند این مکتبی که نه مارکسیست است و نه فاشیست و نه اسلام‌گراست و نه ماتریالیست، چیست که وزیر خارجه‌ی رای آورده از قاتلان و قاجاقبران خود را منتسب به آن می‌داند؟

روشنفکر سبک که رویای وزیر خارجه شدن ببقرارش ساخته، امید دارد که از پلشت ترین بیدادگران قرن که آنان را «نمایندگان مردم که به منافع ملی می‌اندیشند» می‌خواند، رای اعتماد می‌گیرد.

و آقای سپینتا حظ می‌کرد که می‌دید مثل دوران کودکی که «چپ انقلابی» بود و مثل دوران پیکارهای دوران‌ساز جان برکف‌اش در آلمان به دفاع از فلسطین و «حقوق اقلیت‌ها»، مکتب سیاسی‌اش هم «بحث برانگیز» شده و لااقل نویسندگان نکتایی‌دار جهادی‌خادی با عطف به باورهای «فرانکفورتی»‌اش بنای بحث‌های تئوریک با وی را گذارده اند.

برای روشنفکران عافیت‌جو که به کلاهی رسیدن از نمد ننگین دولت فعلی مهمترین مسئله زندگی شان می‌باشد، سپینتا و نمایش‌هایش نیز جدی‌ترین حادثه روی زمین بود. اما برای مردم غرق مصایب و درمانده و اسیر ما پوقانه‌ی وی با «مکتب فرانکفورت» و فلسطین بازی‌هایش همان لحظه‌ای ترکیب که او از قاتلان خاین رای اعتماد گرفت. به راستی که از اکت‌ها و یاهوسرایی‌های سیاست‌بازان مرتجع تا استنتاج و فیصله توده‌ها چه فاصله عظیمی وجود دارد.

«مکتب فرانکفورت» با آنکه سوسیالیزم و سرمایه‌داری هر دو را به باد انتقاد می‌گیرد؛ با آنکه نتوانست برنامه‌ی رهایی کارگران به پیشاهنگی و رهبری روشنفکران را ارائه نماید، به طور کلی مدافع ارزش‌های آزادی و عدالت اجتماعی و جنبش‌های رهایی‌بخش بوده است. لیکن ببینیم مرتد ما که خود را به این مکتب می‌چسباند آیا راست می‌گوید و زندگی و موقعیت‌اش با بنیانگذاران مکتب و آموزش‌های آنان قرابت دارد؟ اول اینکه کلیه پایه‌گذاران و نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت به مجرد استیلای نازی‌ها، آلمان را ترک گفته و

سازش با نازی‌ها را خیانت می‌دانستند. (۸)

اما آقای سپینتا مانند اعظم دادفر، کریم براهوی و... نه تنها از نازی‌های وطنی نبرید بلکه به دفاع از آنان پرداخت، همچون پشک به پای آنان لولید؛ از آنان رای اعتماد آورد و دست و زبان آنان گردید.

«تئودور آدرنو» حتی ریچارد و آگنر موسیقی‌دان نامدار را که مورد علاقه نازی‌ها بود، نقد و طرد می‌کرد. لیکن مانند کریم براهوی و اعظم دادفر که نجاست‌خوری دوستم و ربانی را پیشه کرده و برای آنان حج رفتند و اعظم دادفر گسترش مدارس دینی و دروس دینی را در صدر کارش قرار داده است، سپینتا می‌خواهد سیاست خارجی را «اسلامی» نماید که چیزی نخواهد بود جز اطاعت از فرمان‌های نازیست در پارلمان و حکومت و عملاً در جای پای سرجنایتکاران نجیب لفرایی و داکتر عبدالله گام نهادن.

وجدان آدرنو زمانی آنقدر جرات برداشت و منقلب شد که گفت «بعد از آشویتس، شعر عاشقانه سرودن جنایت است.» اما وجدان سپینتا آنچنان سنگ شد و مرد که اول به سیاست «چپ انقلابی» پشت کرد و سپس با استقرار امارت خون و خیانت‌های و به دنبال آن طالبی و به کار افتادن مجدد ماشین جنایت و فساد و بی‌ناموسی جهادی تا امروز، بیشتر از پیش دست‌آموز و مهره و عامل شد و زنجیر حاکمیت پوشالی و بنیادگرا را به گردن انداخت.

مارکوزه می‌گوید: «دموکراسی غربی دموکراسی قلب شده و محدود است. در اینگونه نظام‌ها گروه مخالف واقعی وجود ندارد، گروهی که بتواند در حد احزاب بورژوا رسانه‌های جمعی را در اختیار بگیرد. چپ‌های رادیکال راهی به وسایل ارتباط جمعی ندارند.»

اما سپینتا و تسلیم‌شدگان دیگر آنقدر شهامت ندارند که حتی به جانبداری از خبرنگاران در مقابل پاچه‌گیری‌های جبار ثابت‌گلبدینی و وکیلان لچک در ولسی جرگه دهان بگشایند. سپینتا آنقدر مست معامله‌گری و حفظ مقام است که در برابر موضع ارتجاعی ساواک مانند و خاد مانند اعظم دادفر هم سکوت مرگبار را مصلحت دانست. (۹)

مارکوزه ضمن همراهی و هم‌نوایی با جنبش‌های روشنفکری، به کنفدراسیون محصلان و دانشجویان ایرانی نیز از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد.

لیکن سپینتا مثل سایر روشنفکران جهادی‌خادی و خنثی حاضر است بمیرد و به قول استادش نرشیر با طوقی لعنت بر گردن شهر گشت شود اما به دفاع از جنبش آزادیخواهانه‌ی محصلان و فرهنگیان ایران زبان ننگشاید. همین مارکوزه، حتی به دفاع فعال از ویت کنگ‌ها و سایر جنبش‌های آزادیخواهانه برخاست. آیا سپینتا را لحظه‌ای هم ایمان و یارای آن هست که از جنبش انقلابی مردم نیپال، امریکای لاتین، فلپین، کردستان، هند و... کلمه‌ای مثبت بر زبان آورد؟ حتی پیش از وزیر شدن، سخنی خلاف استخبارات امریکا و آلمان که او را برای وزیر شدن می‌آراییبند، نوشت؟

قصد مقایسه خرگوش با فیل را نداریم. منظور آنست که واضح شود آقای مرتد فقط از روی تجمل و تظاهر خود را پیرو «مکتب فرانکفورت» اعلان می‌نماید ورنه از هیچ جهتی قرابتی با آن مکتب و بالاخص آموزگارش ندارد. آنان مردان به هر حال تفکر اصیل و جدی بودند در صورتی که سپینتا خود را شاگرد آنان

می‌شمرد تا چهره‌ی مسخ شده از ارتداد و خودفروختگی و تسلیم شدنش به جنایتکاران بنیادگرا را عطر و پودری زده باشد.

زوال نهایی یک روشنفکر از مبارزه بریده، سرکاری و مصاب به جنون مقامپرستی را در آن می‌توان دید که همان‌هایی که به او به مثابه گدی‌گک خود رای دادند، حالا رخصتش می‌کنند لیکن «شاه فرد» (۱۰) بی‌غرور و حقیر ایلا دادنی نیست و به هر چیزی متوسل می‌شود تا وزارت خارجه مافیای «ائتلاف شمال» را در دست داشته باشد و در واقع به درگاه آنان بگریید که: «همانطور که به من رای دادید من از آن شمایم، وفادار و تابعدار شمایم. چه شده که جوابم می‌دهید آنهم اینقدر زود. مرا دریابید!» (۱۱)

دوستان آقای «شاه فرد» سلب صلاحیت او را ناشی از یک «توطئه» می‌خوانند. (۱۲) بسیار خوب. آیا ولسی جرگه‌ای که این چنین مافیایی، توطئه‌گر و یا آلت اجرای توطئه‌ای شود، می‌تواند مجمعی دموکراتیک باشد؟ آیا جدی گرفتن یک چنین ولسی جرگه‌ای و رای آوردن از آن که به گفته‌ی خود سرجنایتکار قانونی متشکل از باندهای ربانی، سیاف، گلبدین و پرچی و خلقی است، خفت و سرخمی دارد یا افتخار؟ آیا وقت آن نرسیده که هواخواهانش در گوش اش بگویند: «بس است رنگین جان، سازش با جنایتکاران بس است که با آن غیر از آبروی خودت و ما آبروی "مکتب فرانکفورت" بیچاره را هم بردی!»؟ اگر با این لگد هم هواخواهانش از رویای خوش بدر نیامده باشند، مطمئن باشند لگدهای دیگری در راه خواهند بود که طبعاً شرمندگی بیشتری برای آنان به همراه خواهد داشت.

موخره

دیدیم که «شاه فرد» خیلی بد «آگاهی کاذب» را از مارکس دزدیده بود تا گپ کلان و تفکر برانگیزی را «وجیزه» خودش جا بزند. اما او تمام ذلت‌هایی را که تا به حال به منظور دستیابی به وزارت متحمل شده با استعانت از یک نکته در تاریخ هربرت مارکوزه می‌تواند توجیه نماید. مارکوزه در ۱۹۴۵ به وزارت خارجه امریکا و نیز «اداره خدمات استراتژیک» (OSS) اداره‌ای که در ۱۹۴۷ به «سی‌آی‌ای» تغییر نام یافت، پیوست و فقط در ۱۹۵۱ «سی‌آی‌ای» را ترک گفت. او در توجیه حرکتش اظهار داشته بود که جهت تحقیقات ضد نازیسم در آنجا کار می‌کرد!

حالا چه عیب دارد، تو هم آقای سپنتا می‌توانی همه چاپلوسی‌ها، ساخت و پاخت‌ها و گذشتن از شرافت‌ات در برابر سر جنایت‌سالاران را، تفحصات اکادمیک راجع به «رهبران محترم جهادی، طالبی، گلبدینی، پرچی و خلقی در ولسی جرگه» در «مرحله گذار» عنوان نمایی تا هم دل «قیادیان جهادی» به دست آید و هم اداره‌های استخباراتی امریکا و متحدان نرنجیده و هم آنانی را که امیدشان بودی نا امید نسازی تا خدا مراد هر سه طرف را بدهد!

آخ که ارتداد و مسخ شدن روشنفکران در شرایط مستی و بی‌ناموسی اوباش بیمار جهادی و خادی چه شکل ترسناک و کرک‌آوری را به خود می‌گیرد.

یادداشت‌ها:

- ۱- کتاب «گفتگو با کورش لاشایی» از حمید شوکت.
- ۲- پیدا ست که مصاحبه عمدتاً به منظور تکذیب همین دو مسئله «چپ انقلابی» و رابطه اسرائیلی‌اش- ترتیب داده شده بود. برای تلویزیون طلوع که با فلمی در باره دوران کودکی و مکتب وزیر صاحب خارجه حتی الوسع در بزرگسازای او کوشید، لازم بود دو شایعه مضره را هم هرچه زودتر رد و دفع کند تا هیچ چیزی جلو درخشش تلای ناب دولت پوشالی را نگیرد.
- ۳- شورای وزیران گزارش «دیده بان حقوق بشر» را که خلیلی، سیاف و ربانی را متهم به نقض حقوق بشر و داشتن زندان‌های شخصی می‌کرد به شدت رد کرده و سخنگوی آن اظهار داشت که سه تن مذکور بیشترین سهم را در تأمین امنیت و اعاده دموکراسی انجام داده اند. (رادیو آزادی، ۹ اکتوبر ۲۰۰۶)
- ۴- آقای سپنتا در مصاحبه دیگری با تلویزیون طلوع می‌فرماید: «چاپلوسی و بوت پاکی یک نوع فرهنگ شده. من چون به چنین چیزی نخواستم عادت بکنم...» اما در همین مصاحبه می‌افزاید:

«با در نظر داشت کوه انبوهی از مشکلات که پیش روی جناب داکتر عبدالله بود به نظر من ایشان گام‌های بسیار بزرگ برداشتند. این را من در سخنرانی خود در شورا هم عرض کردم و بسیار صمیمانه و صادقانه. وقتی که جناب داکتر عبدالله در وزارت خارجه آمد واقعاً ما در آن وقت وزارت خارجه نداشتیم... به نظر من کار جناب داکتر عبدالله کار بسیار بزرگ بود... من فکر می‌کنم که وزیر خارجه بعدی و وزیرهای خارجه بعدی اینها را تکمیل کنند... در یک کلام جناب داکتر عبدالله یک شخصیت موفق بود و هرکسی که به وزارت خارجه می‌خواهد صمیمانه و صادقانه کار بکند باید بنایی که تا حال ایشان ایجاد کرده اند بر روی آن بنا کارهای نو را ایجاد کنند.»

و مردم ما به این گونه ستایش از یک خاین دژخیم، «بوت پاکی» نه بلکه فضله پاکی می‌گویند که جزء لاینجزای «فرهنگ» هر روشنفکر مرتد و قلب ماهیت داده شده است.

۵- «خواهر! اشک‌هایی در گلویم و آتشی است در چشم‌هایم من آزادم همه کسانی که مردند همه کسانی که خواهند مرد روزی مرا در آغوش بگیرند و از من سلاحی ساخته خواهد شد.»

۶- پس از این قسمت توضیح زیر در سایت آمده است:

شماری از خوانندگان که قسمت اول این نوشته را در سایت «راوا» دیده بودند به ما نوشتند که بیشتر از این بحث بر سر شخصی که در اوج وقاحت به دفاع از جلاان جهادی برمی‌خیزد لزومی ندارد. ولی این دوستان باید در نظر بگیرند که کشور ما کشوریست که از آن شترگاو پلنگانی به نام طالبان و «ائتلاف شمال» که در قساوت و بی‌ناموسی کم‌نظیر اند، سر بلند می‌کنند و تعداد جمعیت بیسواد و عقب‌نگهداشته شده‌ی آن در کره زمین مانند ندارد. به همین علت بی‌جهت نیست که امروز پلیدترین «فرهنگیان» و «سیاستمداران» خادی‌جهادی در عرصه فرهنگی و سیاسی وطن ترکتازی می‌کنند. در شرایطی این گونه غمناک و امید سوز، قیافه‌گیری‌ها و حرف‌های آدمی مثل سپینتا می‌توانند اغتشاش فکری بیافرینند.

ما به سیاف، ربانی، خلیلی، دوستم و چاکران شان در «پیام مجاهد»، «سرنوشت»، «بیمان ملی»، «آریایی»، «خراسان» و غیره خیلی نمی‌پردازیم زیرا آنان در کلاه خود پر خونینی دارند که از دور پیداست. اما سپینتاها، رهنوردزریاب‌ها، اکرم عثمان‌ها، سمیع حامدها، کاظم کاظمی‌ها از نکتابی و بی‌ریشی و بی‌پکولی شان گرفته تا شیوه صحبت و ژست گرفتن‌های فیلسوفانه و «متفکرانه»ی شان، می‌توانند اغواگر باشند. دیدن و درک رگ خیانت و جنایت و شناعة در حرف‌های خلیلی یا سیاف یا ربانی یا دوستم مشکل نیست اما این بد رگی در نوشته‌ها و صحبت‌های نویسندگان و شاعران و روزنامه‌نگاران و ابسته به آنان در لفافه «مدرن»، «دموکراتیک»، «شاعرانه» و حتی استفاده از نام و کار ادیبان مبارز مستور اند که طبیعتاً خطرناکتر است و افشا طلب.

۷- اکبر اکبر به اصطلاح وزیر مهاجرین و عودت‌کنندگان موجود بی‌شاخ و دمی است که گفته بود: «در عمرم فقط یکبار پتلون پوشیده‌ام که دعا می‌کنم ایزد متعال همان را ببخشد.» (نقل به معنا)

۸- هربرت مارکوزه اگر چه مارتین هایدگر را به عنوان بزرگترین فیلسوف و آموزگار می‌شناخت ولی در ارتباط با الفت هایدگر با نازیسم به همکاری با وی خاتمه بخشیده و از او کاملاً برید. والتر بنیامین از دیگر برجستگان مکتب فرانکفورت حین فرار از سلطه‌ی نازی‌ها، در مرز فرانسه دستگیر شد. اما برای آنکه به گشتاپو تحویل داده نشود خودکشی کرد. لیکن عارضه‌ی بی‌درمان ارتداد و خادی‌جهادی‌گری به سپینتا و نظایرش آن توان و بی‌غیرتی را بخشیده که تا آخر عمر بتوانند با گشتاپوی جهادی بسازند و خوش باشند.

۹- اعظم دادفر گلیم‌جمع گفت که پوهنتون باید جای درس خواندن باشد و نه سیاست و او نمی‌خواهد سال‌های تحصیل خودش در پوهنتون (که پر از جنب و جوش سیاسی بود) تکرار شود.

۱۰- «شاه فرد کابینه» لقبی است از سوی هفته نامه «اقتدار ملی» مربوط جنایت‌سالار مصطفی کاظمی به رنگین سپینتا.

۱۱- در همه‌ی نفرت انگیز سلب اعتماد، به اصطلاح نهادهای جامعه مدنی به شمول تعدادی اینجیوها در صف حمایت از آقای سپینتا ایستادند. اینها که در ارتباط با کشتار بی‌رحمانه مردم بی‌گناه توسط نیروهای امریکایی و هولناکترین جنایات‌ها، خیانت‌ها و فساد قصابان «ائتلاف شمال» و «منشور مصالحه ملی» و ایجاد «جبهه ملی» آنان، و تعلیق ملالی جویا یابووار ساکت و بی‌تفاوت مانده و صدایی نمی‌کشند، از لگد خوردن سپینتا از متکاهایش، به جوش می‌آیند و اعلامیه می‌دهند و شاید هم تظاهرات کنند. این، ماهیت ابسته، ضد ملی و مشکوک «جامعه‌های مدنی» در کشوری اشغال شده و در پنجه‌ی سگان بنیادگرای اشغالگران را آفتابی می‌نماید.

۱۲- فاروق فارانی نیز به هواداری از سپینتا می‌نویسد: «۱۴۱ رای ولسی جرگه بر ضد سپینتا برای وی مایه افتخار است. تصور کنید که اگر خدای ناکرده این ۱۴۱ رای به دفاع از او از طرف پارلمان و جبهه جاسوسان، جنایتکاران و جلاان داده می‌شد آنهم در زمانی که در پشت قضایا سازمان‌های جاسوسی بیگانه قرار گرفته بودند برای سپینتا و هر رهرو دموکراسی دیگر مجال برای سر بلند کردن در برابر تاریخ و نسل آینده نمی‌ماند.»

اما بیچاره شاعر شوریده خیال و کمی گیج ما از یاد برده که سپینتا با ۱۵۰ رای موافق خابانان ولسی جرگه بود که به کابینه رفت. پس شاعر محترم، بدون غل و غش و بسیار ساده بنابر گفته منطقی و کاملاً درست خودت، بیش از یکسال است که متاسفانه «خدا کرد» و برای آقای «دکتر» سپینتایت «دیگر مجال برای سر بلند کردن در برابر تاریخ و نسل آینده (و با اجازه تان نسل حاضر)» نمانده است. کاش پیش از این همه اقتضاحات «دکتر»، گوشک او را کش می‌کردی و شیرفهمش می‌ساختی که به خاطر چهار روز وزیر بودن اینهمه روسیاهی و دنائت را برای خود و مویدانش نخرد.